

بیم و امید مرد مومن



سرزمین حج، جایی است که تاریخ دیرینه‌ای دارد. ما مسلمانان مکه را مهم‌ترین و مقدس‌ترین شهر می‌دانیم، اما از تاریخ آن بی‌اطلاعیم. هرچند حضرت محمد (ص) بزرگ‌ترین انسانی است که این شهر شاهد آن بوده، ولی تاریخ قداست این شهر به سال‌های دور، پیش از پیامبر اسلام باز می‌گردد.

سرزمین حج، جایی است که تاریخ دیرینه‌ای دارد. ما مسلمانان مکه را مهم‌ترین و مقدس‌ترین شهر می‌دانیم، اما از تاریخ آن بی‌اطلاعیم. هرچند حضرت محمد (ص) بزرگ‌ترین انسانی است که این شهر شاهد آن بوده، ولی تاریخ قداست این شهر به سال‌ها، ده، بیست، از بنام اسلام باز می‌گردد.

رویدادها و وقایع بزرگی در این شهر رخ داده؛ رویدادهایی واقعی که هر کدام آن از بسیاری از جذاب‌ترین داستان‌ها نیز شگفت‌انگیزتر است. در اینجا چند داستان جالب را که به نحوی با سرزمین مکه یا اعمال عبادی حج مربوط می‌شود، می‌خوانیم. شنیدن این داستان‌ها، فهمی عمیق‌تر را نسبت به اعمال عبادی حج ایجاد می‌کند.

روزگاری مردی بود که هنگام کودکی داستان زیبای ابراهیم را شنیده بود که چگونه خداوند او را آزمایش کرد و او چگونه به این آزمون پاسخ گفت، ایمان خویش نگاه داشت و برای دومین بار برخلاف هر انتظاری صاحب پسری شد. هنگامی که کودک بزرگ تر شد همین داستان را با ستایشی باز هم بیشتر خواند، زیرا زندگی آنچه را در سادگی معصومانه کودک متحد بود از هم جدا کرده بود. هرچه بزرگ تر می‌شد اندیشه اش بیشتر مجذوب این داستان می‌شد، شورش افزون و افزون تر می‌شد، با این همه کمتر و کمتر قادر بود این داستان را درک کند. سرانجام به واسطه علاقه اش به این داستان همه چیز را از یاد برد: روحش تنها یک آرزو داشت و آن دیدار ابراهیم بود، یگانه رویایش این بود که شاهد آن رویداد عظیم بوده باشد.¹

آن مرد، اندیشمندی متألّه بود که به «فیلسوف ایمان» می‌شناسندش و آن داستان - به روایتی دیگر - از این قرار: بامدادان، ابراهیم برخاست، پسرش را با خود همراه نمود و راه کوه و بیابان در پیش گرفت. می‌خواست پسرش را، پاره تنش را - که عطیه خداوند به او پس از سال‌ها انتظار بود - به فرمان آفریدگار، سر ببرد. می‌خواست ایمان را انتخاب کند و نفس را وانهد. ولی برآستی این چه آزمونی بود که خدا می‌خواست او را بدان بیازماید؟ فرمان، فرمان او بود و دستورالعمل برخلاف فرامین دیگرش. درست مثل فرمانی که خداوند در روز آفرینش به ابلیس داد که بر انسان سجده برد. فرمان، فرمان او بود و دستورالعمل، سجده بر غیر او. ابراهیم در تنگنایی سخت گرفتار آمده بود. کوچک‌ترین لغزشی می‌توانست سربلندی از فرمان حق باشد و مستوجب عتاب یا شاید عقاب و رانده شدنی آنچنان که سرنوشت ابلیس بود. ولی ابلیس را غرور و تکبر از اطاعت بازداشت و سجده نبردن بر غیرخداوند در آن موقعیت به بهانه ای برای توجیه خودبینی بیشتر شبیه بود تا خلوص در یکتاپرستی، اما امتحان ابراهیم کوچه ای دوسرین بست بود. تنگنایی که در آن هر تصمیمی می‌گرفت می‌شد هم با ایمان و هم با نفس به تحلیل و توجیه آن نشست و در این میان راه‌هایی را جز با نور معرفت راستین نمی‌شد از بیراهه بازشناخت. آزمون ابراهیم، آزمون اختیار انسان بود و منصفه ای برای ظهور توانایی آدمی در انتخاب درست. تو گویی اراده خداوند بر آن تعلق گرفته بود که در نتیجه این آزمون ثابت شود که اشرف مخلوقات با همه تعلقات انسانی اش بالاخره روزی خواهد توانست راه را از چاه بازشناسد و جای هبوط، صعودی آنچنان را تجربه کند که به موجبش نه فقط از بهشت محروم نماند که آتش هم به حرمت اقدامش گلستان شود.

اما پایان این داستان نیست که حائز اهمیت است. پایانش را از پیش می‌توان گفت و لطف ویژه ای هم در بیان آن نیست. این داستان به سیر رویدادهای لحظه به لحظه اش شنیدنی است. رویدادهایی که نه در بیرون که در اندرون سینه مالامال از عشق و بندگی ابراهیم جریان دارد. عظمت این قصه به «چه بود» آن نیست بلکه به «چگونه بود» است، اما برآستی چگونه بود فرآیند باطنی وصول به این پایان خوش‌آکنده از رنج و محنت؟ این قصه را جایی نگفته و ننوشته اند و برای روایت کردنش چاره ای جز آن نیست که جای پایان بندی، سیر رخدادها را از انتها به ابتدا حدس بزنیم. این داستانی است که نه با پایان باز که با آغاز گشوده به سر می‌رسد و هر کسی از ظن خود می‌تواند یارش باشد. این گمانه زنی کنجکاوانه به قیمت پنهان ماندن اسرار حقیقی این قصه بی‌بدیل تمام خواهد شد ولی در عوض راز را برای همیشه راز نگه می‌دارد و داستان ابراهیم را تا ابد خواندنی و شنیدنی باقی می‌گذارد.

پس چون با او به جایگاه «سعی» رسید، گفت: «پسرکم! در خواب چنین می‌بینم که تو را سر می‌برم، پس بنگر که چگونه در نظرت می‌آید؟» گفت: «پدرم! تو آنچه را بدان مأموریت یافته ای انجام ده، ان شاءالله مرا از شکیبایان خواهی یافت. پس چون هر دو تن در دادند و [پدر، پسر را] به پیشانی بر خاک نهاد، ندایش دادیم که ای ابراهیم! رویای [خویش] را حقیقت بخشیدی، ما نیکوکاران را اینچنین پاداش می‌دهیم. راستی که این همان آزمایش آشکار بود و او را در ازای قربانی بزرگی باز رهانیدیم.²

بامدادان بود، ابراهیم پگاه برخاست، چارپایان را زین کرد، خیمه خود را ترک گفت و اسماعیل را با خود برد. هاجر از روزن به آنان می‌نگریست تا آن گاه که به دره فروشدند و او دیگر نمی‌توانست آنها را ببیند. به قربانگاه می‌رفتند. جایی که می‌بایست پدر، سر پسر را به فرمان خداوند از تن جدا نماید. در دل ابراهیم چه می‌گذشت؟ اگر خداپرستی اش بسان متحجران تعبد زده منحصر در عشق به معبود می‌بود و تعلقات دنیوی برایش کوچک‌ترین ارزش و اهمیتی نداشت سربریدن در راه اجرای فرمان

الهی کار سختی نمی بود. یا اگر سودای آن داشت که با این کار، قهرمان تآله و یکتاپرستی شود و ایمانش زبانزد خاص و عام گردد باز هم قربانی کردن فرزند آسان تر می بود چراکه می شد گفت تبلیغ و ترویج ایمان هدف مقدسی است که می تواند وسایل نامشروعی همچون سربریدن فرزند را توجیه کند، اما راستش هیچ کدام از اینها در مورد او و آزمونش مصداق نداشت. از طرفی او ابراهیم بود و پیامبر برگزیده خداوند و طبعاً نباید آلوده به انحرافات این چنین باشد، و از طرف دیگر نه عقل، نه احساس، نه اخلاق و نه هیچ عامل انسانی دیگری جز ایمان، مؤید تصمیمش مبنی بر قربانی کردن اسماعیل نبود و او باید با سلاح ایمان یک تنه به نبرد با همه دیگر ارزش ها و موازین انسانی برخیزد و انسانیت را در پیوند با الوهیت، معنایی دوباره ببخشد.

ابراهیم تنها بود و رضایت قلبی اسماعیل هم نمی توانست از این تنهایی جانکاه بکاهد. خدا با او بود ولی خدایی که حالا در آزمونی سخت از او می خواست جان بی گناهی را بستاند و آموزه بنیادینی همچون صیانت از جان آدمیان را نادیده بینگارد. از کجا معلوم، شاید خداوند می خواست به گونه ای دیگر او را بیازماید که ببیند آیا عملی برخلاف فرامین او انجام خواهد داد یا نه، حتی اگر این عمل، خود، فرمان خداوند باشد. ابراهیم از کجا باید می دانست که حقیقت چیست و چه باید بکند؟ او به خدایش ایمان داشت ولی خود گفته بود که می خواهد زنده شدن مردگان را در شکل مصداقی عینی ببیند تا به اطمینان قلبی برسد. شاید این اطمینان قلبی و این یقین پیامبرانه بود که توانست این ره باریک تر ز مو را برایش راهوار نموده و عبور از آن را فقط و فقط برای او میسر سازد. شاید، ولی مگر جز با چشیدن اطمینان و یقین می توان از متعلقات آن سخن گفت و در باب آن به قضاوت نشست؟ ابراهیم تنها بود و هنوز هم هست چون کسی جز او خبر از اسرار درونش ندارد. توگویی خواست خداوند فقط آزمودن ابراهیم نبود بلکه روایت داستان آزمون او برای نسل بشر بود. داستانی که تا انسان هست تعریف شدنی است و با هر بار خوانش، شناختی تازه از فلسفه آفرینش و نسبت میان خالق و مخلوق به دست می دهد. داستانی که نه فقط خواندنی، که از آن بیشتر شنیدنی است، البته با گوش جان.

اما شاید روایت داستان ابراهیم با دنباله روی آیات و نشانه ها انتخاب بهتری باشد و این نشانه ها چنان که از نامشان برمی آید به چیزی جز خود اشاره دارند. داستانی که سراسر آیه است را باید با نظر به نقطه مورد اشاره دنبال نمود نه با خیره شدن به انگشت اشاره. شاید این عبارات شاعرانه روایت بهتری از حکایت ابراهیم پیامبر باشند:

دشمن خویشیم و یار آن که ما را می کشد

غرق دریاییم و ما را موج دریا می کشد

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می دهیم

کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می کشد

خویش فربه می نمایم از پی قربان عید

کان قصاب عاشقان بس خوب و زیبا می کشد

آن بلیس بی تبش مهلت همی خواهد از او

مهلتی دادش که او را بعد فردا می کشد

همچو اسماعیل گردن پیش خنجر خوش بنه

درمزد از وی گلو گر می کشد تا می کشد3

ای سالک کوی عشق

ای آن که بر سنت ابراهیم وفاداری،

اکنون فلک بر ابتلای تو می چرخد و امروز روز توست.

برخیز، وقت است که اسماعیل را به قربانگاه بری.

ای راهی صراط حق، ای آن که از مقام حبّ به سوی قرب شتافته ای

راه تو امروز از حجابی می گذرد که خرق آن جز به قربانی میسر نیست.

آری، «قرب» نه مقامی است که بهایش جز جان باختن و سردادن باشد.4

تو را گر دوستدارند اختر و ماه

مرا یارند عشق و حسرت و آه

تو را گر غرق در پیرایه کردند

مرا با عقل و جان، همسایه کردند

درینجا رمز، رمز عشق بازی است

جز این نقشی، هر نقشی مجازی است

درین گرداب، قربان هاست ما را

به خون آلوده، پیکان هاست ما را
تو، خون کشتگان دل ندیدی
ازین دریا، بجز ساحل ندیدی 5
پانوشت ها:

- 1 - سورن کی یرکگارد، ترس و لرز. نوشتار حاضر با نگاهی به درونمایه این کتاب ولی در راستای تعالیم قرآن به نگارش درآمده است.
- 2 - سوره صافات، آیات 102 تا 107.
- 3 - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره 728.
- 4 - شهید سید مرتضی آوینی
- 5 - پروین اعتصامی، شعر کعبه دل، با تضمین از بیت حافظ: شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل / کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها
آزاد جعفری / جام جم